## تطبیق متن

 «و بعد اثبات هذه المقدمه نقول» این‌كه وجود از نقطه‌نظر مفهومى یك مفهوم عام و شمول است و از نقطه‌نظر مصداقى یك حقیقت واحده است و آن جهت انتزاعى با آن جهت حقیقى و واقعى دوتاست «إن جهه الاتحاد فى کل متحدین» جهت اتحاد و محور اتحاد در هر دو متحدى «هو الوجود» آن وجود است یعنى وجود است كه بین دو متحد اتحاد برقرار مى‌كند[[1]](#footnote-1).

 بین ماهیت و وجود وجود است بین وجود و موجود خودش نفس وجود است «سواء کان الاتحاد أى الهوهو بالذات» حالا مى‌خواهد «هوهو یا هوهو» به ذات باشد كه «کاتحاد الانسان بالوجود» كه این وجود اتحاد ذاتى با انسان، دارد. این انسان اولًا و بالذ ات وجود بر او عارض مى‌شود «او اتحاده بالحیوان» یا اینكه انسان با حیوان، متحد است اتحاد انسان با حیوان اتحاد ذاتى است یعنى ذاتى انسان حیوان است، به نحوى كه اگر حیوان را از انسان برداریم انسانیتى باقى نمى‌ماند منتهى این اتحاد انسان باحیوان باز به وجود است؛ اگر وجودى در میان نباشد بین ناطق و بین حیوان چیزى نیست كه الفت برقرار كند و بین این دو آشتى بدهد، یا بالعرض باشد یعنى وجود با یك امرى به ذات و با امر دیگرى بالعرض متحد است، چون با آن امر اول بالعرض اتحاد دارد، با امر ثانى كه جنبه وصفیت و قیدیت دارد ان اتحاد دارد مثل اتحاد انسان به ابیض و «إن جهه الاتحاد بین الانسان و الوجود هو نفس الوجود»

 حالا ایشان دارد این سه مورد را بیان مى فرماید یكى جهت اتحاد بین انسان و وجود، خود وجود است «المنسوب و الیه بالذات» كه ذاتاً نسبت به انسان داده شده پس وقتى مى‌گوئیم الانسان موجود این الآن خود وجود اولا و بالذات عارض بر انسان شده و متحد شده است با انسان و جهت اتحاد بین انسان و بین حیوان كه ذاتى انسان است باز وجود است كه به هر دوى اینها نسبت داده مى شود یعنى هم وجود به انسان نسبت داده مى‌شود و مى‌توانیم بگوئیم الانسان موجود، هم مى‌توانیم بگوئیم الحیوان موجود باز نسبتش به این دو تا نسبت ذاتى است و احتیاج به واسطه ندارد و جهت اتحاد بین انسان و ابیض وجودى است كه منسوب به انسان بالذات و به ابیض بالعرض است، وجود به انسان ذاتاً نسبت داده مى شود و به ابیض بالعرض، چون انسان معروض براى ابیض است. لذا قبلًا تحقق این معروض و تحقق موضوع لازم است تا اینكه ابیض برآن عارض بشود. پس در واقع وجود، نسبت وجود به انسان اولًا و بالذات است، نسبت وجود به ابیض ثانیاً و بالعرض است، كه این مطلبى بود كه در اینجا به ذهن رسید و عرض شد «فحینئذ لا شبهه فى أن المتحدین لا یمکن أن یکونا موجودین جمیعا بحسب الحقیقه» شبهه‌اى نیست كه هر دو تا متحد امكان ندارد كه موجود باشند به حسب حقیقت یعنى به حسب واقع هر دوى اینها نمى‌شود موجود باشند یكى از اینها باید باشد نه هر دو «و الا لم یحصل الاتحاد بینهما» اتحاد حاصل نمى شود وقتى این كتاب موجود است و این قرطاس هم در اینجا موجود است، اتحاد بین این دو چیست؟ اتحاد ندارند این براى خودش است و این هم براى خودش. من موجودم براى خودم شما موجود هستید استقلالًا براى خودتان. لذا چه جهت اتحادى بین ما دو تاست؟ هیچ.

 پس اگر ما دو تا متحدى را مى‌خواهیم كه یك جهت اتحاد بین اینها باشد باید یكى از این دو تا متحد بالحقیقه باشد و یكى بالانتزاع و بالاعتبار باشد.

 «بل الوجود الواحد» بلكه وجودى كه واحد است «منسوب الیهما» این نسبت به این دو تا پیدا مى كند «نحوا من الانتساب» یك نحوه از انتساب به اینها نسبت پیدا مى‌كند نسبت ظل و ذى‌ظل بگوئیم نسبت صورت در معنا بگوئیم، نسبت علت در معلول بگوئیم، هر نحوه انتساب شما بخواهید از نقطه نظر وجود و ماهیت به حساب بیاورید كه این وجود نسبت به این متحدین دارد این دو تایى كه با هم اتحاد دارند در یك امر كه وجود باشد «فلا محاله» لاجرم «أحدهما» یكى از این دو تا مثلًا در آنجایى كه بین انسان و وجود است یا «کلاهما» مثل اینكه انسان و حیوان است اینها هم باید انتزاعى باشند یعنى اعتبارى باشند یكى یا هر دو باید اینها اعتبارى باشند و جهت اتحاد امر حقیقى است كه همان وجود است «فالاتحاد بین الماهیات و الوجود» بنابراین دیگر اتحاد بین ماهیات و وجود «إما بان یکون الوجود انتزاعیا» یا شما باید وجود را انتزاعى بگیرید و اصالت را به ماهیات بدهیم «واعتباریا و الماهیات أمور حقیقیه کما ذهب الیه محجوبون عن إدراک طریقه اهل الکشف و الشهود» یا اینكه ماهیات را شما امور انتزاعیه بگیرید و اعتباریه بگیرید و وجود را امر حقیقى بگیرید و عینى بگیرید و خارجى بگیرید و نفس الامرى بگیرید و ثابت بگیرید «کما هو المذهب المنصور و بالجمله الوجود عینى» وجود خارجى كه ملموس ماست «و إن کان حقیقه واحده» اگر چه یك حقیقت واحده است و در آن تركیبى راه ندارد و نوعاً بسیطاً لا جنس له و لا فصل له یك نوع بسیطى است كه جنس و فصل ندارد و «لا یعرض له الکلیه و العموم و الجزئیه و الخصوص» نه كلیت به او عارض مى‌شود و عموم و نه جزئیت و خصوص به آن عارض مى شود چون عرض شد جزئى به عنوان مفهومى است كه داخل در تحت ماهیتى باشد و وجود كه جزئى نیست. وجود كه داخل در تحت ماهیت نیست وجود به ماهیت قوام مى‌بخشد، نه اینكه وجود خودش ماهیت است. پس بنابراین نه كلیت به آن عارض مى‌شود چون وجود خارج قابل صدق بر كثیرین نیست و نه جزئیت بر آن عارض مى‌شود چون هر جزئى ماهیتى است كه داخل در تحت یك ماهیت كلى است. پس بنابراین این وجود خارجى چیزى كه مى توانیم به او بگوئیم این است كه بگوئیم تشخص لازمه اوست یعنى شخص است نه جزئى است چون در تعریف جزئى مى‌آورند جزئى یك ماهیت مخصوص و محدّده‌اى است كه در تحت یك ماهیت كلى است. و وجود كه ماهیت نیست «بل التعدد و التمیز له من قبل ذاته» تعدد و تمیز براى او از قبل ذات است «لا بامر خارج» به واسطه امر خارج قبول عدد نمى‌كند و قبول تمیز نمى‌كند «الا أنه مشترک» یعنى چیزى نمى‌آید تا او را معدّد به عدد كند و چیزى نمى‌آید و او را مشخّص و متشخّص كند و او را متمیز كند، خودش این عرضه را دارد كه روى پاى خودش بایستد و خودش خود را به شكلى درآورد كه از آن درآوردن تمیز بیرون بیاید، تشخصّ بیرون بیاید و عدد بیرون بیاید. همه كارها را خودش انجام میدهد. شریك در كارش نمى‌گیرد شخصى كه رفت در خانه‌اش و دید همه بچه‌هایش یك شكل هستند، گفت چرا بچه‌هایت به هم شبیه‌اند؟ گفت براى اینكه ما كارها را همه را خودمان مى‌كنیم دیگر نوكر و كلفت نداریم «الا انه مشترک بین جمیع الماهیات» الا اینكه این مشترك است بین همه ماهیات متحد است با آن ماهیات و «صادق علیها» و صادق بر آن ماهیات است «لاتحاده معها» چون با این ماهیات اتحاد دارد، اختلاف با هم ندارند، اتحاد خارجى دارد ما در خارج اختلاطى نمى بینیم، بین ماهیت و وجود هیچ اختلاطى نمى‌بینیم اصل خود وجود، اصلش یك شیء و در خارج وجود است و تشكل ان شى به شكلى كه ما او را مى بینیم همان وجود است پس بنابراین در این جا عین اتحاد با ماهیت است نه اینكه صورت را از جایى آورده است و به خود چسبانده مثل این چیزهایى كه به كاغذ مى‌چسبانند، عكسهایى كه مى آورند برگردان مى چسبانند بعد برمى‌دارند و عكس آن مى‌ماند، وجود اینطور نیست كه ماهیت از یك جایى بیاید روى این وجود حك بشود كاغذ را بردارند این بشود زید این بشود عمرو این بشود غضنفر «فان الوجود الحقیقى العینى وجود حقیقى عینى معنه الوجود فیه» معناى وجود در او «هومعنه الموجود» معناى موجود است فرق نمى كند كه بگوئیم زید الوجود یا اینكه بگوئیم زید الموجود هر دو تا یكى است

## استاد: تفاوت بین وجود و موجود فقط در تشخص و بساطت است

 هیچ تفاوتى بین وجود و موجود نیست الا اینكه تفاوت در تشخص و بساطت است یعنى وقتى كه وجود متشخص مى‌شود اسم موجود به خود مى‌گیرد وقتى كه به آن تشخص كار نداریم اسم وجود بر آن اطلاق مى كنیم «فهو من حیث انه منشأ لإنتزاع الموجودیه هو الموجود» از جهت اینكه منشأ انتزاع موجودیت است ما موجود مى‌گوئیم، چون این موجود در خارج منشاء مى‌شود كه ما یك مصدر جعلى درست كنیم. وقتى مى‌بینیم این در خارج است و موجود است با چشممان هم داریم مى‌بینیم مى‌گوئیم پس الموجودیه لزیدٍ الثابته، این موجودیتى كه ما الآن داریم به زید ثابت مى‌كنیم این موجودیت را چون داریم مى‌بینم جلوى چشمان است از این موجودیتى كه در جلوى چشممان است موجود یك موجودیتى در مى‌آوریم ثابت مى‌كنیم این به خاطر منشأ انتزاع این معناى مصدرى است «ومن حیث إنه باعتبار ذاته منشأ لذلک الانتزاع» از حیث این كه به اعتبار ذاتش كه بسیط است آن منشا براى این انتزاع است اگر آن وجود حقیقى نبود این موجود هم نبود از این نظر «و به یحصل موجودیه الماهیات» و به واسطه آن وجود بسیط و به واسطه وجود ما؟ كه همه اشیا را شامل شده است و عام وشمول است ماهیات پیدا مى‌شود از این نظر به آن وجود مى‌گوییم پس هیچ فرقى بین وجود و موجود نیست وجود به اعتبار سعه و اطلاق اوست وبه اعتبار بساطت اوست، موجود به عنوان شخص خارجى اوست و فرقى ندارند «فکل من مفهومى الوجود» هر دو تا از مفهوم وجود یعنى وجود حقیقى و وجود انتزاعى «مشترک بین الماهیات» مشترك بین ماهیات همه ماهیات یك معناى حقیقى از این را دارند یك معناى اعتبارى را معناى حقیقى همانى است كه متحد است با ماهیات، معناى انتزاعى همانى است كه ما انتزاع كردیم و به معناى وجود اثباتى گفتیم «الا أن الانتزاعى یعرض الکلیه العموم» به انتزاعى كلیت عموم عارض مى‌شود آن وجود انتزاعى جنبه كلیت دارد چون مقولات ثانیه مى‌شود، ظرفش در ذهن است وجهى كه ظرفش در ذهن بود قابل صدق بر كثیرین است.[[2]](#footnote-2) «لکونه امراً عقلیاً» چون یك امر عقلى است از مفهوماتى كه شامل مى‌شود «کالشیئیه و المعلومیه» مثل شیئت و مثل معلومیت با مثل امكان كه عام است و این ها همه عام هستند و «أشباهها» كه این ها همه شامل مى‌شوند همه این‌ها و این‌ها جز مفاهیم ثانویه هستند به خلاف حقیقى به خلاف آن مفهوم حقیقى به عبارت دیگر مفهوم در این جا خواسته آن واقعیت را بگوید آنى‌كه به اصطلاح مرآت براى مصداق خارجى است، «لانه محض التحقق العینى» آن حقیقت از وجود عبارت است از تحقق عینى خارجى و صرف تشخص تعین «من دون حاجه إلى مخصص و معین» حاجتى به مخصص غیر از خودش ندارد. «بل بانضمامه الى کل ماهیه» وقتى این وجود آمد كلّه بر یك ماهیتى شد «یحصل لها الامتیاز التحصل» براى این ماهیت اینك امتیاز و تحصل پیدا مى‌شود آن ماهیت بیچاره‌اى كه اصلًا حظى از وجود نداشت و عدم محض بود یك دفعه وجود آمد سوارش شد ماهیت هم شد موجوده، ماهیت را هم حالا دیگر همه مى‌بینند «و یخرج من الخفاء و الابهام» از مرحله خفا و از كمون و ابهام بیرون مى‌آید «فالوجود الحقیقى ظاهر بذاته» وجود حقیقه ما، هم خودش ظاهر است به ذات جمیع انحاء ظهور؛ هم به جمیع انحاء ظهور، ظهور دارد، ظهور وجودى دارد، ظهور در ماهیت دارد، ظهور در شئونات دارد، ظهور در آثار دارد و مظهر براى غیر خودش است «و به یظهر الماهیات» به واسطه وجود هم ماهیات بیچاره یك شمّه‌اى از ظهور پیدا مى‌كند «و له و معه وفیه ومنه» غایه براى این غیر است و با این غیر معیت دارد وفیه هست و صورت این از ماهیات در اوست و از او است.

 یعنى این جنبه مادیات این ماهیات همه ناشى از چه مى‌شود؟ از این وجود «و لو لا ظهوره فى ذوات الاکوان» اگر ظهور وجود در ذوات الاكوان نبود كه ماهیات باشد، آن‌هایى كه داراى هو هستند، داراى الاكوان هستند، ذوات الاكوان الماهیات «و إظهاره لنفسه بالذات» و این كه وجود خودش را ذاتاً اظهار مى‌كند و ماهیات را بالعرض اظهار مى‌كند «لما کانت ظاهره موجوده» اصلًا ذوات الاكوان ظهور نداشتند و وجهى از وجود و موجود نبودند «بل کانت باقیه فى حجاب العدم و ظلمه الاختفاء» بلكه در حجاب عدم و ظلمت اختفاء همین طور باقى بودند «إذ قد علم أنها» بحسب ذاتها و حدود انفسها معراه عن الوجود و الظهور این مطلب روشن شد كه این ماهیات به حسب ذاتشان و حدود انفسشان و آن حدودى كه دارند این معرا هستند از وجود و ظهور «فالوجود و الظهور یطرأ علیها» وجودوظهور عارض مى‌شود بر این ماهیات «من غیرها» از غیر این ماهیت مى‌آید عارض مى‌شود یعنى از سواى این ماهیت مى‌آید عارض مى‌شود بر این ماهیات «فهى فى حدود انفسها هالکات الذوات» پس این ماهیات خودشان ذوات هالك دارند و خودشان اصلا قوام ندارند «باطلات الحقایق» حقیقتى ندارند «ازلا و ابدا لافى وقت من الاوقات و مر تبه من المراتب کما قیل فى الفارسى؛» و مرتبه اى از مراتب، كه بعضیها قائل به تقرر به ماهیات شدند قبل از جعل ایشان مى‌گویند، اصلًا جعلى معنا ندارد، اصلًا تقررى معنى ندارد، ثبوتى معنا ندارد، وجود باشد ماهیت هست، وجود نباشد ماهیت، عدم است. سیه رویى ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد الله اعلم سیه رویى یعنى همان افتقار و امكان ذاتى و این تعلق مى‌گیرد به ما سوى‌الله تعالى هر چه مى‌خواهد باشد در هر مرتبه اى و در هر عالمى، هر چه كه اسم ماهیت بر او اطلاق بشود سیه رویى و ثواب ظلمت امكان بر او ذاتى اوست و لازمه ذاتى او در دو عالم است، هم آن نشئه دنیا و هم نشئه آخرت، هم نشئه عالم شهادت هم نشئه عالم غیب هم نشئه ظاهر، هم نشئه باطن، همه آن ماهیت دارند هیچ فرق نمى‌كند وقتى كه آن وجود بسیط در حقیقته الوجود شما بردارید عدم همه جا را مى‌گیرد، وقتى آن جعل تعلق بگیرد هم درست مى‌شوند، پس فقط ارتباط بین ظهور و بین خفا فقط آن ارتباط همان ربط است همان تعلق و مشیت حق است به ایجاد خلائق ترجمه «لقوله علیه السلام الفقر سواد الوجه فى الدارین» فقر و بى نیازى ذاتى و احتیاج ذاتى این سیاهى روى در دو عالم، یعنى این وجه همه اشیا است، در دو عالم این ها همه سیاه رو هستند، وقتى كه نور وجود بر این ها بخورد این ها سفید مى‌شود. اینها نشان داده مى‌شوند، خودشان را نشان مى‌د هند و همه این ها را مى‌بینند. اگر شما وقتى كه نصف شب وارد یك اتاق تاریك مى‌شوید هیچ چیزى را نمى‌بیند یا این كه ممكن است ده نفر در این اتاق باشند. افراد، همه جور آدم در این اتاق باشند ولى خب شما آنها را نمى‌بینید؛ فایده اى هم ندارد، باید این نور بخورد تا هر كس خودش را نشان بدهد. تا وقتى نور نور چراغ نخورده است شما بین یك مطلوبه جمیله و بین یك گوریل هیچ فرقى نمى‌گذارید! بخاطر این كه نور نخورده است چه فرقى مى‌كند كه دست به سر این یا آن بكشى؟ چون هر دو یكى هستند «فظهوره الوجود بذاته» ظهور وجود ذاته هست در هر مرتبه اى از «الاکوان و تنزله» و تنزّله «الى کل شان من الشئون» به هر شانى از شئون از عوالم بالا تا پایین، «یوجب ظهور مراتبه من مراتب الممکنات» هر ظهورى موجب یك مرتبه اى از مراتب ممكنات یك وقتى این وجود ظهور پیدا مى‌كند به ظهور قوى و شدید جنبه مادى و جنبه امكان درآن ضعیف است، ظلمت مادى درآن كم است. این مى‌شود، وجود عقل، وجود لوح، وجود قلم، این خیلى دیگر مرتبه اش پایین تر مى‌آید دائماً از آن مرتبه، از آن حقیقت خودش ابعد مى‌شود و پایین تر مى‌آید و اختلاطش با ظلمت عالم امكان بیشتر مى‌شود و جنبه تجردى در آن ضعیف تر مى‌شود تا مى‌شود عوالم دیگر كه «و عین من اعیان ثابته» یكى از اعیان ثابته مى‌شود «و کلما کان مراتب النزول» هر كدام از مراتب نزول بیش‌تر باشد و از منبع وجود ابعد باشد «کان ظهور الاعدام ظهور عدمها و الظلمات بصفه الوجود و نعت ظهور و احتجاب الوجود باعیان المظاهر» به اعیان مظاهر در عالم كثرت «واختفائه» وجود به صور مجازى به صورت هایى كه در مى‌آید و «انصباغه بصبغ الاکوان» انضباع بگیرد رنگ بگیرد به رنگ عالم كون، كونها اكثر مى‌شود بیشتر مى‌شود هر چه آن جنبه وجودى پایین‌تر بیاید شدت نورى در او ضعیف‌تر مى‌شود و با ظلمت آمیخته تر مى‌شود پس بنابراین جهت كثرت درش قویتر مى‌شود و از وجود درش كمتر قرار داده مى‌شود «فکل برزه من البرزات» در بعضى از برزا یوجب تزّلًا عن مرتبه الكمال و تواضعاً عن غایه الرّفعه و العظمه و شدّه النوریه و قوّه الوجود موجب تنزل است از مرتبه كمال و تواضعى است از غایت رفعت و عظمت و شدت نوریه و قوه وجود «وکل مرتبه من المراتب یکون التنزل و الخفاء فیها اکثر» «کان ظهورها على المدارک الضعیفه اشد».

## مقدار و سعه رویت در خواب و مكاشفه به مقدار سعه وجودى است

 یعنى ما چون چشممان ضعیف است آن چه را مشاهده مى‌كنیم كه در رتبه ماست قاعده همین طور است هر كس به مقدار اداراكش مشاهده مى‌كند چون ما در عالم كثرات و شعب و ضعف وجود یه قرار دادیم مشاهدات ما همین است خیلى عرضه داشته باشیم، خواب مى‌بینیم یك خورده بیشتر داشته باشیم، مكاشفه هم مى‌بینم دیگر بیش از این مقدار بالاتر نمى‌توانیم برویم چرا؟ چون مدركات ما و، سعه وجودى ما، بیش از این اقتضا نمى‌كند و هر مقدار كه ما بالاتر برویم وسنخیت با عوالم بالاتر و مراتب بالاتر پیدا بكنیم مشاهدات ما جنبه وجودى درش قویتر مى‌شود، جنبه صورى درش كم مى‌شود و جنبه معنا به او اضافه مى‌شود. این بعلّت سعه ما و سنخیت ما با مشاهدات ما در آن رتبه‌اى است كه ما مشاهده مى‌كنیم، شما وقتى كه چشم دارید این چشم شما نمى‌تواند از دیوار عبور كند و نورش پشت دیوار را ببیند، چون مدرك شما و وسیله ادراك شما بیش از این قابلیت ندارد. اما اگر شما آمدید و از این دستگاه ها كه با استفاده از اشعه مى‌بینند پشت این جاها را نگاه كردید این طبعاً طبعاً اشعه و موج مى‌رود و آن طرف آن عكس را براى شما بر مى‌گرداند و شما مشاهده مى‌كنید پس بنابراین مقدار و، سعه رویت ما در خواب و در مكاشفه و در چیزهاى دیگر به مقدار سعه وجودى ماست مطلب بسیار دقیق است والحال بعکس» در حالتى كه حال به عكس «ما ذکر علل المدارک» به عكس آنى كه بر مداركى كه قوى است بیاید کمراتب «انوار الشمس بالقیاس إلى اعین الخفا فیش و غیرها و لهذا یکون ادراک الاجسام التى» ادراك اجسامى كه «هى فى غایه نقصان الوجود» در غایت نقصان وجود اسهل على الناس من ادراك المفارقات النوریه براى مردم اسهل است مردم چیزهایى كه از مادیات مى‌بینند این ها خیلى راحت تر مى‌بینند تا از ادراك مفارقات نوریه و مسائل عقلیه؛ لذا همه مردم مرتباً مى‌گویند به ما نشان بدهید نشان بده نشان بده ما این چیزها را باید ببینم، چرا؟ چون عقولشان ضعیف است و نمى‌توانند آن مطالب را بفهمند. نمى‌توانند آن مدركات را بفهمند عقولشان ضعیف است «التى هى فى غایه القوه» مفارفات نوریه و عقولى كه آن مراتب انوار و قضایایى كه به واسطه جذبات نوریه بر قلب مومن وارد مى‌شود و آن بارقات «التى هى فى غایت قوه الوجود» خیلى قوى است و شدت نوریه كه انسان اصلا نمى‌تواند تصوّركند كه بگوید چیست؟ بنده خدا بیچاره حق داشت كه بگوید:

 صفا و لا ما یقولون و لحاسته‌ها انت به و وصفها

 خبیر اجل عندى و اوصفها علمى‌[[3]](#footnote-3)

 براى ما توصیف كن مى‌گوید چى را بگویم چیزى نیست كه به چشم در آید چون ماده نیست و به صورت در نیاید چون مثال نیست و شما كه از صورت و ماده خارج نیستید پس من چى به شما بگویم اصلا چى مى‌فهمید؟ جداً هم اصلا واقعیت انسان چى مى‌فهمد؟ اگر بیایند آن عوالم را براى انسان توضیح بدهند انسان چگونه مى‌فهمد؟ جدا هم اصلا واقعیت انسان چى مى‌فهمد؟ اصلا ادارك نمى‌تواند بكند، لذا مى‌گوید

 صفا و لا ما و لطف و لا هوا؛ و نور و لا نار و روح و لا جسم‌[[4]](#footnote-4)

 اصلا ادراكش براى افراد عادى ممتنع است، در این شرائط و در این موضوع مستحیل بالذات مگر این كه در این تغییر و تبدل پیدا بكند «لا أشد منها فى الوجود» شدیدتر از این در وجود و نور او نیست «الا باریها و مبدعها» مگر خداوندش و مبداش و هو الانور و وجودات حیث إن قوه وجوده و شده ظهوره در حالتى كه این بارى نور انوار و وجودات است چون قوه وجود او و شدت ظهورا او «غیر متناهیته قوّه و مده» هم از نظر قوت و هم از نظر مدت و هم از نظر «عده و لشده وجوده و ظهوره» چون وجود او شدید است وظهوراو شدید است «لا تدرکه الابصار» ابصار نمى‌تواند آن را درك كند چون سنخیت لازم است در ادراك و در مدرك و مدرك «و لاتحیط به الافهام» به افهام نمى‌توانندبه آن برسند «بل تتجافى عنه الحواس و الاوهام» حواس و اوهام از آن خالى هستند «و تنبو منه العقول و الافهام» و عقول و افهام هم از او دورى مى‌گزینند «فالمدارک الضعیفه» پس مدارك ضعیفه «تدرک الوجودات النازله» این فقط ادراك وجودات نازله‌اى كه المصحوته بالاعدام و الملکات الممختفیه مصحوب به اعدام اند مى‌كند اعدام و الملكاتى كه مختفى هستند «المحجویه بالاکوان كه محجوب هستند با اكوان فقط این ها را مى‌بیند كه توام با عدم هستند عدم ظلمانى اعدامى كه این ها همه ماهیات هستند المنصبغه بصبغ الماهیات المتخالفه» كه رنگ گرفتند به رنگ ماهیاتى كه متخالف و معانى متضاده، هستند این معانى متضاد با هم جمع شدند یك ماهیت را تشكیل دارند «و هى فى حقیقتها متحده المعنى» در حقیقتش یك معنا هستند «و انما التفاوت فیها» بحسب القوه و الضعف و الكمال و النقص و العو و الدنو الحاصله لها تفاوت در این هابه حسب قوه ضعف است و كمال و نقص است حقیقتش یكى است یعنى حقیقتش همان وجودها حقیقتش یكى است و لیكن چون این مراتب پایین آمده و این مراتب وجود به واسطه مراتب شدت و ضعف پایین آمده است این به حسب قوه و ضعف و كمال و نقض و علو و دنوى كه حاصل مى‌شود براى این ماهیات «بحسب اصل الحقیقه البسیطه باعتبار مراتب التنزلات» این ها تفاوت پیدا مى‌كند نه به غیر این «کما سینکشف من مباحث التشکیک» این قضایا روشن بشود.

1. استاد: بهتر بود ايشان بفرمايند دو مختلط ولو به اختلاف اعتبارى اتحاد برقرار مى‌کند آن وجود است. [↑](#footnote-ref-1)
2. سؤال: چگونه دو مفهوم داريم براى وجود يک مفهوم حقيقى داريم يک مفهوم انتزاعى در حقيقت ما يک مفهوم انتزاعى بيشتر نداريم آن هم مفهوم انتزاعى

جواب: آقا شما مى‌خواهيد اعتراض کنيد که اين جا اطلاق مفهوم صحيح نسبت بله يک قدرى تسامح شده درست است. [↑](#footnote-ref-2)
3. [↑](#footnote-ref-3)
4. [↑](#footnote-ref-4)